

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز



نویسنده: عزیز نسین
برگردان از: بهروز عرب زاده (ب. وفا)
فرستنده: سیامک م.
۰۲ نومبر ۲۰۱۷

وصیت

قاسم افندی عادت های عجیبی داشت . در قلب پر عطوفت و مهربانش جای گسترده ای برای عشق و محبت به حیوانات بود . منزلش پر از دسته های سگ و گربه بود که

جولان می دادند اما بزرگترین لذت زندگی اش خرد کردن نان و دادن تکه های آن به کفتر هایش بود در زندگی اش هرگز گوشت حیوانی را نخورده بود اما در باغچه خانه اش لانه های زیادی برای پرورش و نگهداری از انواع حیوانات داشت . اما به رغم همه این ها عشق واقعی وی سر سیاه بود . چنان با سگ چهارده ساله اش انس و الفت گرفته بود که بدون رد و بدل کردن کلمه ای گوئی آن که از غم و شادی و غصه و اندوه هم خبردارباشند از شادی هم شاد و از اندوه هم اندهگین می شدند . قاسم افندی نه عائله ای داشت و نه بچه ای و در این چهارده سال تنها مونس و همدم وی همین سر سیاه بود که روزگار را با هم سپری کرده بودند .

بعد از دو روز بیماری سخت ، مرگ سر سیاه تقریباً قاسم افندی را دچار پریشان حالی کرد . دیگر چیزی نمی توانست تسلی خاطر اندوهگینش باشد بیست و چهار ساعت سر جنازه سر سیاه گریه کرد . به خاطر می آورد که وقتی وی را به خانه آورد چیزی به اندازه مشت دستی بود . انگشتش را مثل پستانی به دهن سر سیاه می گذاشت تا بمکد . بعدها سر سیاه اندازه قوچی بزرگ و زیبا و خیلی بیشتر از بعضی از انسان ها دارای فهم و شعور شده بود .

قاسم افندی تصمیم گرفت در این لحظات آخر وداع با یار دیرین خود، به رسم قدر شناسی و وفاداری سنگ تمام بگذارد. با چشمان اشک آلود جسد حیوان نگون بخت را چون جسد انسانی با آب گرم و صابون شست و برایش تابوتی هم خریداری کرد و در محله ای که هیچ کس وی را نمی شناخت خانه ای اجاره کرد و به در و همسایه و آخوند محل و مسجد و محله جار انداخت که بچه اش مرده و نیاز به تشییع جنازه دارد

از آنجا که در هزینه برگزاری مراسم حسابی سر کیسه را شل کرده بود طی مراسم باشکوهی جنازه با تابوت از منزل وی به سمت خانه ابدی روی دوش مردم برداشته شد .

ملای محل و نوحه گران و مرثیه خوان ها و دعا خوان ها که حسایی سبیلشان چرب شده بود با همراهی جمعیت محله تابوت را در صحن مسجد روی سکوی اقامه نماز گذاشتند و پس از اتمام مراسم دینی، تابوت به سمت مزار و دفن آن در معیت دعا ها و تکبیر ها به راه افتاد. در حقیقت تنها مشکلی که پیش آمد پس از این اتفاق افتاد. سر سیاه که حیوان بازیگوش و چغلی بود گویا آخرین بازی خود را هم بعد از مرگ بازی کرد. جمعیت تشییع کننده در حالی که هر یک سعی در تسلی قاسم افندی داشتند دور مزار جمع شده و ملای محله هم آخرین دعا ها و مراسم مذهبی را بجا می آورد که دو مأمور دفن جنازه تابوت را گرفته و در مزار نهادند و در حالی که سعی می کردند تابوت را در قبر جا بدهند یکپهلو از سوراخ تخته تابوت به اندازه دو و جب دم سگی بیرون زد دو نفری که مأمور جا دادن تابوت در قبر بودند از ترس تابوت را رها کرده و به بیرون جهیدن. بهت و سرسامی فراگیر تمام فضای موجود را به خود گرفت. قاسم افندی که هوا را پس دیده بود به خاطر این که موضوع را ماست مالی کند گفت: حیونکی بچه ام دم داشت. این را گفت اما، چه کسی می توانست باور کند که در بچه ای دمی به اندازه دو و جب باشد. تابوت را باز کردند در داخل تابوت جنازه سر سیاه پیدا شد.

بقه قاسم افندی را گرفته و کشان کشان به قاضی بردند. قاضی پس از شنیدن سخنان مردم و ملای محل رو به قاسم افندی کرده و گفت:

- شما چرا اقدام به دفن و کفن سگی همانند انسان کردی؟ مگر نمی دانی که بر اساس آداب و سنن و ارکان دینی این کار شما خلاف شعائر دینی ست؟

قاسم افندی:

- آه قاضی افندی اگر شما می دانستید که سر سیاه چه حیوانی بود و اگر مزیت هایش را می دانستید هرگز من را گناه کار نمی دانستید.

قاضی:

- مزیت های سگی چه می تواند باشد که در قبرستان می شود دفن کرد؟

قاسم افندی:

اول این که بسیار صادق بود و تا آخر عمر قدر دان تکه استخوانی بود که گرفته بود. نسبت به کسی بدی نمی کرد و بسیار جسور و زیبا بود

قاضی:

- اینها که دلیل نمی شود.

قاسم افندی در حالی که بسختی تحت فشار قرار گرفته بود گویی آن که سر سیاه انجام داده است شروع به شمردن تمام کارهای مردم پسندی که در طی زندگی اش کرده بود کرد.

- حیوان خیر دوستی بود زکات مال خود را به موقع پرداخت می کرد فطریه خود را فراموش نمی کرد و با دست گیری از مستمندان و فقراء دل آنها را شاد می کرد.

قاضی:

- همچین چیزی امکان ندارد

قاسم افندی:

- حتی در زمان حیاتش برای استفاده عموم سقا خانه ای را تعمیر و سقا خانه ای را هم تأسیس کرده بود و دو فرش هم به مدرسه دینی هدیه کرده بود

قاضی :

- تو مگه دیوونه ای ؟ اصلاً مگه سگی می تواند چنین کارهائی بکند ؟

قاسم افندی که بسختی تحت فشار قرار گرفته بود ادامه داد :

- آقای قاضی شاید به نظر مردم سگ بود ولی شما نمی دانید چه سگ با کمالاتی بود حتی قبل از مردنش وصیتش را هم به من گفت .

قاضی که بشدت عصبانی شده بود گفت :

- نه دیگه کار تو از مجنون بودن هم گذشته ، مردک دیوانه تو فکر کردی همه مثل تو روانی هستن ؟ کی دیده آخه سگی وصیت بکنه ؟

قاسم افندی :

- قاضی افندی باور کنید که وصیت کرد . اموالش را به فقیر فقراى محله بخشید

قاسم افندی در حالی که از گوشه لباسش کیسه ای در می آورد ادامه داد :

- ببینید حتی وصیت کرده بود که این کیسه حاوی پانصد سکه طلا را به حضرت قاضی افندی بدهم

قاضی افندی در حالی که اشک در گوشه چشمش حلقه زده بود به قاسم افندی گفت :

- خداوند این بزرگوار را در رحمت خود قرار دهد خوب قاسم افندی تعریف کن ببینیم این مرحوم دیگه چه وصیتی کردند . دقت کن تمام و کمال وصیت آن مرحوم جنت مکان را بگید تا بجا بیاریم می دانید که بجا آوردن وصیت مرحوم یکی از ثواب های بزرگ است .